



## مقالات و بررسیها

نشریه کرده تحقیقاتی دانشکده الهیات و معارف اسلامی

تابستان ۱۳۴۹

دفتر دوم

### بیاد استاد

روز شانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ استاد فروزانفر رئیس سابق دانشکده الهیات و معارف اسلامی در اثر یک عارضه قلبی درگذشت، و بدین مناسبت در روز چهارشنبه ۲۳ ر ۲۳ ر ۴۹ در دانشکده الهیات بیاد بود آن استاد، و برای بزرگداشت مقام علمی او و به پاس خدمات ارزنده‌ای که آن مرحوم در مدت حیات خود به این مؤسسه علمی کرده اند مجلس یاد بودی برپا گردید، که در آن جمعی از بزرگان علم و فرهنگ کشور و عده‌ای از استادان و دانشمندان و شاگردان آن مرحوم حضور یافته بودند. در این جلسه ابتدا آقاسی دکتر محمدی رئیس دانشکده در خصوص خدمات آن مرحوم به دانشکده الهیات و سهم مؤثری که در تحولات این مؤسسه داشته‌اند سخنانی ایراد کردند، و آن گاه چند تن از آقایان استادان در وصف مقام علمی و ادبی

استاد فقید سخن گفتند و اشعاری که به این مناسبت سروده بودند قرائت کردند که چون بناهست همه آنها جداگانه منتشر گردد در اینجا فقط به نشر قسمتی از آنها اکتفا می‌شود.

### بیانات رئیس دانشکده :

از آقایان محترم که قبول زحمت فرموده‌اند و در این مجلس یادبود دانشکده الهیات و معارف اسلامی برای بزرگداشت مقام علمی استاد فقید مرحوم فروزانفر رئیس سابق این دانشکده برپا داشته شرکت فرموده‌اند بسیار متشکرم. شاید نتوانم عبارتی پیدا کنم که قادر باشد میزان تأثر و اندوه دانشکده الهیات را اعم از استاد و دانشجو بیان کند؛ زیرا استاد فقید با این دانشکده روابطی نزدیک و مستمر داشت و سالیان دراز نام دانشکده الهیات با نام فروزانفر قرین بود. و مسلم است که فقدان آن استاد برای دانشکده الهیات ضایعه‌ای اسفناک و جبران ناپذیر است.

برای بنده که علاوه بر روابط شاگردو استادی پیش از آنکه در انجام خدمتی دانشگاهی برای مدتی طولانی به خارج عزیمت نمایم چندین سال در همین دانشکده افتخار معاونت ایشان را داشته‌ام، چیزی ناگوارتر از این نبود که در این مقام به ایستم و در مرگ استاد صحبت کنم؛ ولی وظیفه‌ای است که از انجام آن گزیری نیست. البته دو نفر از همکاران ارجمند، استادان کنونی این دانشکده و شاگردان سابق آن مرحوم درباره مقام علمی و ادبی آن فقید بیاناتی ایراد خواهند کرد و قدری از دشواری این وظیفه خواهند کاست. و به همین جهت، جز با ذکر چند کلمه‌ای درباره خدمات آن مرحوم در این دانشکده تصدیح نخواهم داد.

مرحوم فروزانفر را در فرهنگ معاصر ایران از طریق این دانشکده اثری عمیق و اساسی بود که در تاریخ فرهنگ معاصر نایستی از آن غفلت

شود. این اثر تنها در این نبود که در طی دوران عمر خود شاگردانی تربیت کرد که امروز در اطراف و اکناف مملکت مشعل دار علم و فرهنگ هستند، و همچنین تنها در این نبود که در طی حیات خود آثاری به وجود آورد که حتماً در زمره بهترین آثار ادب فارسی است، بلکه علاوه بر اینها در این بود که مرحوم فروزانفر در توجیه فرهنگ جدید ایران و تقویت عواملی که باعث پیوند این فرهنگ با فرهنگ گذشته ایران می شد سهمی به سزاداشت.

در سال ۱۳۱۳ هنگامی که به امر شاهنشاه فقید اعلیحضرت رضاشاه کبیر قرار شد دانشگاهی در ایران تأسیس شود که مرکز تدریس علوم و تکنولوژی عصر حاضر گردد، و ملت ایران را برای یک تحول واقعی علمی و اجتماعی آماده سازد، همراه با این فکر بلند این اندیشه خردمندانه نیز به وجود آمد که اگر در این مرکز علمی ایران که می بایستی هم جلوه گاه دانش جدید با همه مظاهر دل انگیز آن و هم حافظ مواریث ملی این سرزمین با همه تجلیات روح پرورش باشد محلی هم برای تدریس آنچه را که آن روز عوام قدیمه می خواندند و امروز معارف اسلامی می خوانیم تأسیس نشود آیا این امر باعث نخواهد شد که در حال و آینده جوانان دانشگاه دیده ایران از قسمت بزرگی از فرهنگ گذشته خودشان، که محصول فکر و قریحه دانشمندان گذشته این سرزمین است، بی اطلاع مانند و کم کم نسبت به آن بیگانه شوند؟ و برای احتراز از چنین پیش آمد نا مطلوبی بود که شاهنشاه فقید امر فرمودند که همزمان با تأسیس دانشگاه تهران دانشکده ای نیز برای تدریس همان علوم تأسیس شود تا با توسعه و پیش برد آن علوم همگام با پیشرفتهای علمی عصر حاضر حافظ قسمت مهمی از مواریث ملی این کشور باشد. بدین ترتیب دانشکده «معقول و منقول» سابق و «الهیات و معارف اسلامی» فعلی یکی از شش دانشکده ای شد که در سال ۱۳۱۳ دانشگاه

تهران از مجموع آنها به وجود آمد. در اینجا وظیفه خود میدانم که به عنوان قدرشناسی از یکی از رجال بزرگ فرهنگ جدید ایران که در اجرای این فکر بلند شاهانه کوششی بی دریغ فرمودند و از حسن تصادف امروز هم در این مجلس حضور دارند، یعنی جناب آقای علی اصغر حکمت نام ببرم.

در آن دوره ریاست این دانشکده به عهده مرحوم حاج سید نصراله تقوی یکی از رجال شریف و دانشمند کشور و گذار شد، و معاونت دانشکده به مرحوم فروزانفر تفویض گردید. مرحوم فروزانفر در تنظیم برنامه‌های این دانشکده و دعوت استادان و دانشمندانی که در گوشه و کنار مملکت وجود داشتند و در جلب دانشجویان با استعداد و فاضل سعی بلیغ مبذول داشت، و در نتیجه این دانشکده توانست چند دوره افراد برگزیده‌ای تربیت کند که بعدها غالب آنها در این کشور مصدر خدمات ارزنده‌ای شدند.

در سال ۱۳۱۸ به علی دانشکده معقول و منقول تعطیل گردید؛ ولی در سال ۱۳۲۱ و در عصر فرخنده اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر به فرمان شاهانه و بوسیله جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی وزیر فرهنگ و رئیس دانشگاه وقت این دانشکده مجدداً تأسیس شد. و از آنجا که شاهنشاه معظم به حفظ موازین ملی و مذهبی ایران اهتمام و عنایت خاص مبذول می‌فرمایند شخصاً این دانشکده را افتتاح فرمودند و در روز افتتاح نیز بیاناتی ایراد فرمودند که همچون برنامه‌ای جامع پیوسته نصب العین همه استادان و دانشجویان دانشکده الهیات بوده و خواهد بود. در این دوره دوم به استثنای دو سال اول که ریاست دانشکده را عالم جلیل جناب سید محمد کاظم عصار بر عهده داشتند بقیه مدت را مرحوم فروزانفر عهده‌دار ریاست این دانشکده بود و تا سال ۱۳۴۶ که به سن بازنشستگی رسید همچنان این سمت را بر عهده داشت.

دانشکده الهیات در طی این مدت نسبتاً طولانی مراحل مختلفی

پیمود، بعضی از رشته‌های آن دارای دوره‌های تخصصی گردید و بعضی رشته‌های جدید به آن افزوده شد؛ و در سالهایی که به علت کمبود دانشگاهها و مدارس عالی و کثرت داوطلبان، دانشکده‌های مختلف دانشگاه تهران و به خصوص دانشکده‌های علوم نظری و انسانی دانشجویان بیشتری می‌پذیرفتند، دانشکده‌های الهیات نیز درهای خود را بر روی عده‌ی بیشتری گشود و توسعه‌ی بیشتری یافت. گرچه به نظر اهل فن این توسعه کمی زائد بر ظرفیت و امکانات واقعی دانشکده و شاید هم بی‌تناسب با نیازمندیهای کشور بود، ولی بهر حال دانشکده‌ی الهیات در آن دوران هم در انجام وظیفه‌ای که بر عهده داشت قصور نورزید و تا سرحد امکان در تعلیم و تربیت جوانانی که به وی سپرده شده بودند کوشید.

دانشکده‌ی الهیات تاکنون متجاوز از دو هزار فارغ‌التحصیل در رشته‌های مختلف علوم اسلامی و در مراحل مختلف تقدیم اجتماع ایران کرده است. بیشتر این فارغ‌التحصیلان در دستگاههای آموزشی کشور به خدمت پرداخته‌اند، و از آن جمله نزدیک به شصت تن از فارغ‌التحصیلان دوره‌های تخصصی این دانشکده در هیأت‌های علمی دانشگاههای کشور پذیرفته شده‌اند و هم‌اکنون به کار تدریس و تحقیق اشتغال دارند. دانشکده‌ی الهیات در تمام این مدت نه تنها خود مرکزی برای احیاء علوم اسلامی و فلسفی گردید، بلکه اثر نافذی هم در رونق بخشیدن به مراکز دیگر علوم اسلامی و همچنین در هدایت افکار جوانان این کشور داشت.

اینها مجملی از خدمات علمی این دانشکده بود که مرحوم فروزانفر در آنها سهم موثری داشت و در همه‌ی مراحل که این دانشکده پیموده عامل اصلی و هدایت کننده آن بشمار میرفت. اکنون دانشکده‌ی الهیات دوران جدیدی را شروع کرده و مرحله تازه‌ای را می‌پیماید. دورانی که در آن به کیفیت بیش از کمیت و به جنبه‌های تخصصی بیش از جنبه‌های عمومی توجه

دارد، و سعی میکند خود را به هدف‌های اساسی که برای آن به وجود آمده نزدیک‌تر کند، ولی در هر مرحله و دوره‌ای که باشد باید نسبت به رسالتی که داشته وفادار ماند و همواره خاطره<sup>۱</sup> استاد فقید را زنده نگه دارد زیرا که آن استاد را حتی بزرگت بر این دانشکده است.

### سخنرانی دکتر مهدی حمیدی

من یکی از شاگردان ناچیز استاد فروزانفر هستم. دیدار نخستین ما به سمت یک شاگرد و یک استاد در بامداد اولین شنبه<sup>۲</sup> مهر ماه سال ۱۳۱۳ در دانش‌سرای عالی اتفاق افتاد و ملاقات و اسپین ما در خانه من به عنوان دیدن یک استاد از یک شاگرد به صبح آخرین جمعه<sup>۳</sup> زندگانی او، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۹ کشید. شاید چنین تصور شود که من به خاطر علاقه‌ای که به شعر دارم مرثیه‌ای برای بدیع‌الزمان گفته باشم و امروز برای خواندن آن مرثیه به اینجا دعوت شده باشم؛ اما متأسفانه من این کار را نکرده‌ام و این دو علت داشته است: علت اولش آن بوده است که من در این فرصت کوتاه کلماتی که هم به صلابت آهن و پولاد باشد که بتواند آتش درونم را تحمل کند و هم بدرخشندگی و صفای هوا و آئینه باشد که آن آتش را در خود پنهان نکند نیافته‌ام؛ و علت دومش این بوده است که مصائب ناگهانی عظیم، به سبب بهت و حیرتی که در وجود آدمی می‌دمد، هر کس را با هر قدرت که باشد از کار می‌اندازد و زبان و قلم او را می‌خشکاند. در شرح حال «ویکتور هوگو» که از نظر من بزرگترین شاعر و نویسنده<sup>۴</sup> عالم است خوانده‌ام که پس از آنکه خبر ناگهانی غرق دخترش را در دریا شنید حالتی به او دست داد که مدتهای مدید از نوشتن و گفتن باز ماند. چند سال پس از این مصیبت در اولین قطعاتی که گفت از فرط تأثر و خشم گفتارش رنگ کفرو ناسزا گرفت...

اگر من همانقدر که «ویکتور هوگو» بزرگ بود کوچکم ؛ اما این مصیبت که بر من وارد شده است بهیچ وجه از آن مصیبت که بر او وارد شده بود کوچکتر نیست . برای اینکه بدیع الزمان به گردن من نه تنها حق استادی داشت که حق دوستی و ذره پروری و کوچک نوازی یافته بود . من در ابتدا ، در این مجلس یاد بود فقط برای این دعوت شده بودم که قطعه شعری را که در ایام زندگی بدیع الزمان ، یعنی در سن هفتاد سالگی او که به همین علت از کار برکنار شد و من و امثال مرا بیش از حد ناراحت و عصبانی کرد ، گفته بودم به عرض شنوندگان محترم برسانم ، اما بعد جناب آقای دکتر محمدی و جناب آقای دکتر گلشن - که دعای من این است که خداوند همیشه آنها را پایدار بدارد و اگر باید بدیع الزمان جانشینی داشته باشد همینها هستند - به من دستور دادند که چند کلمه ای هم بطور مقدمه در باب سبک شعر و شیوه سخن سرایی بدیع الزمان بر این قطعه بیفزایم و من این خواهش را پذیرفتم . بنابراین من الان برای مرثیه گفتن نیامده ام . مردم در دنیا آرزوهای بر نیامده بسیار دارند و من یکی از آن مردمم که بسیاری از آرزوهایشان بر آورده نشده است و از جمله آرزوها یکی این بود که بدیع الزمان بر مرگ من حرف بزند نه من بر مرگ او . به قول نظامی :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد در یغانم شدم آخر دریغا گوی خاقانی  
 اما اگر من در این حادثه مرثیه ای نگفتم ، آنقدر حوادث سهمگین در دنیا اتفاق افتاده و مردم فصیح و بلیغ را به گفتن مرثیه های جانگداز و داشته است که ما میتوانیم در چنین مواقعی از زبان آنها برای بیان احوال خویش استمداد کنیم و در دهائی را که خود بیان نکرده ایم بایانات دردهای آنها تا حدی تسکین دهیم . من دوسه بیت از یک قصیده خاقانی را که میتواند وصف احوال خودم و شاید وصف احوال بسیاری از کسان باشد که یاسمت شاگردی بدیع الزمان را داشته اند ، یاد دوستی با او را یاهم شاگردی

و هم دوستی او را به سمعتان میرسانم :

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی      بردل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی  
دیده های بخت من بیدار بایستی کنون      تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی  
آنچه از من شد گراز دست سلیمان گم شدی      بر سلیمان هم پری هم اهر من بگریستی

و نیز قطعه ای را که چند سال پیش بر مرگ برادرم ساختم و مفهوم کلی آن مبتنی بر ناتوانی آدمی است از قبول نصایحی که الآن در گفته های فصیح و بلیغ آقای آریان پور شمه ای از آنها از زبان فلاسفه و دانشمندان نقل شد برایتان میخوانم و این را هم میگویم که هزار افسوس که آن قبیل نصایح در این حوادث فقط تأثیر یک مسکن سریع الزوال را دارند. یک داروی مسکن درد ریشه داری مثل سرطان را ریشه کن نمی کند، و خاموش کردن و تسکین دادن غیر از کشتن و نابود کردن است، و فقط آدمی وقتی میتواند حوادث مهیب را با جبین باز استقبال کند یا دست کم از مواجهه با آنها چهره درهم نکشد که در مراحل سیر و سلوک به مرحله تسلیم و رضا رسیده باشد و این مرحله ایست که پای کمتر کسی به آن رسیده است و ناچار ما در قبال چنین مصائب از گفتن و شنیدن چنین ابیاتی ناگزیریم :

اگر کسی بجهان جان شادمان خواهد      همان که خواست خدای جهان همان خواهد  
به خردبیتی در گنجداین کلام و دریغ      دلی بزرگ به پهنای آسمان خواهد  
بساحدیت که عمر شیندنش نفسی است      بدل نشانند آن عمرها زمان خواهد  
لطیفه ای که بر آتش توان نشست و نسوخت      ز سحر و معجز تفسیر و ترجمان خواهد  
مرز مرگ تو ای معنی حیات! غمی است      که گر به کوه نهم، کوه الامان خواهد

اما راجع به سبک سخن سرائی بدیع الزمان : از آنچه که من از اشعار او - که در پخش و انتشار آنها بسیار امساک داشت - در طی این مدت



بدست آورده‌ام و بسیاری از آنها را در جلد سوم « دریای گوهر » به طبع رسانده‌ام، یک استنباط شخصی و کلی دارم که تشخیص درستی یا نادرستی آنرا بعهده شنوندگان محول میکنم، و آن استنباط کلی این است که اشعار بدیع الزمان رو بهمرفته به دو قسمت تقسیم میشود، قسمت اول اشعاریست که میتوان آنها را محصول آغاز شاعری تا تقریباً اواسط جوانی اودانست، و قسمت دوم اشعاریست که مولهود اواسط جوانی تا او اخرزندگانی اوست؛ و در این هر دو زمان، سبک سخن سرائی بدیع الزمان - با همه اشتیاقی که به مولوی داشت - سبک درست و فخیم و اصیل شعرای خراسانی بود. از انواع شعر فارسی چه در دوره اول شاعری و چه در دوره دوم آن، نوع قصیده را انتخاب میکرد. در هر دو دوره، و مخصوصاً در دوره دوم وقتی به شاعری می پرداخت که احتیاجی درونی او را به این کار میکشاند و این موقعی بود که از غم یا احياناً از نشاطی لبریز شده بود یا تمام وجود خود را برای نقاشی یکی از مناظر طبیعت یا ترسیم یکی از اندیشه‌های فلسفی مهیا میدید. عبارت دیگر او جز در مواقع لزوم شعر نمیگفت و چون دوست هم نمیداشت که بشاعری مشتهر شود بدون هیچ نوع اجباری شاعری نمیکرد.

در دوران اول بیشتر اشعار او شباهت به اشعار عنصری و منوچهری و به ندرت مشابهتی به اشعار فرخی داشت و این مشابهت اخیر الذکر تنها از جهت تلفیق و ترکیب عبارت بود نه از لحاظ محتویات شعر؛ زیرا او به معانی غزلی و مقدمات تغزلی هیچ وقت رغبتی نشان نمیداد و من به یاد ندارم که هیچیک از قصائد او مانند فرخی با تغزلی شروع شده باشد.

در این دوران، مثل همه صنعتگران بزرگ یا کوچک که مصنوعات اولین و آخرینشان تفاوت عظیم دارد و همچنین تفاوت سیر تکاملی آنها را به خوبی مینماید، اشعار او از حیث لفظ و معنی و ترکیب و تلفیق یعنی

از لحاظ بیرون و درون با اشعار آخرین او تفاوتی فاحش داشت و رویهمرفته قصائد متوسطی بیش نبود.

در دوران دوم اندک اندک توجه او بشیوه<sup>۱</sup> خاقانی، انوری، ناصر خسرو و گاه مسعود سعد معطوف شد و بطور کلی بهترین قصائدی که از او مانده است به سبک و سیاق همین چند شاعر است. چنین بنظر میآید که او در این دوره از حیات پیروی از شیوه<sup>۲</sup> این شاعران را برای بیان معانی مطلوب مستعد ترمیافت و او برخلاف عقاید بسیاری از شاعران بزرگ و نقادان بصیر عقیده اش این بود که دیوان شاعری که سخنانش با حکمت آمیختگی نداشته باشد، سوخته باشد بهتر است:

شاعری کاونه به حکمت سخن آمیزد به که سوزیده بود دفتر و دیوانش  
بینی آن بط که چو آئین شنا داند لاجرم پای نبندد غم طوفانش

در برخی از این قصائد معدود که در طی این دوران به اقتضای شاهکارهای شاعرانی که از آنها نام بردم گفته است، تنها حقی که برای آنها باقی گذاشته است حق تقدم است.

هنر قابل ستایش بدیع الزمان در شاعری این بود که برخلاف بسیاری از شاعران هر زمان « کلمات را بحکم معانی میراند نه معانی را بحکم کلمات » و تفاوت این دو چنان است که « سوار به هر کجا که خواست اسب را ببرد یا اسب سوار را. »

پیش از آنکه در باب این نکته توضیح بیشتری دهم بعرض برسانم که بصیرت بدیع الزمان در ادبیات فارسی تا قرن هفتم بسیار عمیق بود و از قرن هفتم به اینطرف، بی آنکه سطحی باشد، به آن عمق نمیرسید. برخورد او با مولوی او را بخود مشغول کرد و مانند موجی که آرام آرام شناگری را بوسط دریا بکشد و غرق کند، اندک اندک به قید ترجمه ها و تفسیرها

کشید و خواه نا خواه در خود فروبرد ، ولی ایسن استغراق و همزبانی مدام با آنکه برای او دیگر مجالی باقی نگذاشت بدبختانه یا خوشبختانه بهیچ نحو زبان او را تغییری نداد و شیوه سخن سرایی او را عوض نکرد . برای قبول این ادعا به این چند بیت که از یکی از آخرین قصائد اوست و در آن از بلای شست سالگی شکایت میکند توجه فرمائید و در ضمن متوجه استحکام ایات و ترکیب و تلفیق کلمات باشید :

.....	.....
بفسرد طبع نشاط آورا	و دیگر کم از گردش ماه و سال
برافشاند بر فرق خاکسترا	همان آتش زندگی کسرد سرد
برانگیخت این دهر جان اشکرا	بناورد من لشکر بی شمار
بروی و سرم گرد آن لشکرا	اگر باورت ناید اینک بین
گره بر گره گرد یال و برا	به شستی در افتادم از سال شست
چو ماهی پیجان به شست اندرا	پیچم به خود سخت سازم گره
.....	.....
ز کوشش چه خیزد به پیران سرا	بکوشم که آیم سوی تو و لیک
چرا خویش را رنجه داری ، چرا ؟	بسر امید دیدار مردی چنین
چگونه توان گفت شعر ترا	چو فکرت ز سر چشمه خشکی گرفت
فرو برده در حنجرم خنجر ا	نیارم بر آوردن آوا که چرخ
سزاوار این زخم گین خنجر ا	فرو داشت کردم که برداشت نیست

اما طرز کار او در تنظیم این قصائد آن بود که با بصیرتی چنان که ذکر شد از ادبیات فارسی داشت و با احاطه ای که بر کیفیت و ظرفیت تمام کالدهای اصیل و ارزنده و منسجم و پر قدرت و دشوار و باشکوه شعر فارسی یافته بود ، مانند هر شاعر فحل و مجربی ، هر کدام از آن کالدها

را که برای کشیدن آن نوع از اندیشه که در صدد بیان آن بود مناسب تر میدید، مخصوصا از شاعرانی که نام آنها را بردم میگزید، و گاه قوافی و ردیف ها و اوزان آنها را، بنا بر حوائجی که داشت تغییری میداد، و آن اندیشه را به نیروی فصاحت و بلاغت بر آن تحمیل میکرد. پیش از آنکه نمونه‌هایی از این اشعار را به استشهاد بیاورم این را هم بگویم، یعنی این را هم که اشاره کرده‌ام تاکید کنم که بدیع الزمان با این اوصاف دعوی شاعری نداشت و از اینکه او را به صفت شاعری هم متصف کنند مثل اینکه چندان دلخوش نبوده. این مطلع یکی از قصائد خاقانی است در تعریف صبح و طلوع آفتاب:

رخسار صبح پرده به عمد ابر افکند      راز دل زمانه به صبحرا بر افکند  
و این مطلع یکی از قصائد بدیع الزمان است در تعریف صبح و طلوع آفتاب:

صبح آمد و نور بر هوا افکند      خور پر تو مهر بر سما افکند  
این مطلع یکی از قصائد ناصر خسرو است در پند و حکمت و گذشتن از لذات فریبنده جهان:

مزد را خوار چه دارتن خوشخوارش      چون کند خوار ترا، چون نکنی خوارش!  
و این مطلع یکی از قصائد بدیع الزمان است در همان موضوعات:  
چند گوئی سخن از چرخ و ز دستانش      وز جفاها و غلط کاری دورانش؟  
که دو بیت دیگرش را هم برایتان خواندم:

شاعری گونه به حکمت سخن آمیزد      به که سوزیده بود دفتر و دیوانش  
بینی آن بط که چو آئین شنا داند      لاجرم پای نبندد غم طوفانش  
این یکی از قصائد بسیار معروف انوری است:

ای مسلمانان! از جور چرخ چنبیری      وز نفاق تیرو قصد ماه و کید مشتری  
و این مطلع یکی از قصائد بدیع الزمان است در مرثیه قزوینی:

نوبهار امسال بس نغز و لطیف است و فسری

لیک از او بهر من آمد گرم و انده پروری

این مطلع یکی از اشعار مسعود سعد است بر مرگ یکی از دوستانش  
به نام « سید حسن » .

بر تو سید حسن دلم سوزد که دلم چون تو غمگسار نداشت

و این مطلع یکی از اشعار بدیع الزمان است بر مرگ دختر کوچک  
چند ساله اش :

ای نهال جوان که سوخت فلک ز آتش مرگ ، بر گت و بار ترا

من رویهمرفته از تمام اشعاری که از بدیع الزمان باقی مانده و  
اوصاف آنها را به اختصار به عرضتان رساندم این شعر اخیر را بیش از بقیه  
می پسندم و خیال میکنم که باید هم همینطور باشد؛ برای اینکه در این شعر  
علاوه بر معانی و مفاهیم و ترکیبات و تانیقات پولادین که در برخی از اشعار  
دیگر او هم یافت میشود آتش جانگداز درد عظیمی هم زبانه میکشد .  
گفتم که بدیع الزمان مانند هر شاعر فحل و مجربی اندیشه های خود را  
بر کالدهای باشکوه و دشوار به نیروی فصاحت و بلاغت تحمیل میکرد،  
و متذکر شدم که کلمه ها برای کشیدن معانی او حکم اسبی را داشت که  
به دلخواه سوار هدایت شود . حال ، پیش از آنکه این شعر را بخوانم یک  
توضیح کوچک راجع به این موضوع میدهم و این توضیح را از آن بابت  
میدهم که به مردمی که مدعی هستند که وزن و قافیه مانع بیان معانی میشود  
بفهمانم که هنراصلا یعنی به قید در آوردن غیر مقید ، یعنی به حد در آوردن  
نامحدود ، یعنی رام کردن آنچه که رام نشدنی است ، یعنی به زنجیر در  
آوردن شیر و مانند بوزینه او را به میل و دلخواه رقصانیدن .

اگر مرا به جای آن بنا که این بنا را ساخته است میگذاشتند و همه

این مصالح و ابزار را هم به حد و فور در اختیار من - از آن جهت که من هنر بنائی را نیاموخته‌ام، جز آنکه همه این مصالح و ابزار را ضایع می‌کردم چه می‌کردم؟ - اما نگفته پیداست که خود مصالح و ابزار هم بدون آنکه بدین نحو ترکیب و تلفیق شود، چنین سود و شکوهی نداشت. این ابزار و مصالح، آن نقشه‌های دقیق که برای ترکیب و تلفیق آنها تهیه شده است و ازین بردن همه آن دشواریها که هر کدام به تنهایی می‌توانسته است مانع پدید آمدن چنین عظمت و شکوهی باشد با هم جمع شده‌اند و به صرف زمان این بنای عالی را بوجو د آورده‌اند. اگر از هنر شاعری که تازه آسان‌ترین دشواریهای آن گنج‌آیدن معانی نامحدود در قالب‌های خاص و محدود است، به بهانه این‌که این معانی در این قالب‌ها نمی‌گنجند چشم ببوشند، که آنچه که بوجود می‌آید دیگر شعر نیست، هنر نیست، شاهکار نیست، به علاوه آن معانی عظیم که اینها از آن دم‌میزند کجاست؟ - کدام معانی؟!

من الان چنانکه می‌بینید به بیان معانی مشغولم، اما در حال ایجاد یک شاهکار نیستم، حرف می‌زنم، شاعری نمی‌کنم. شاعری هنری عظیم است ولی لازم نیست که هر موجودی این هنر را داشته باشد. همه هنرها اعم از کوچک یا بزرگ علاوه بر استعدادی که اکتسابی نیست به علوم و تجربه‌های اکتسابی پر زحمتی نیازمند است؛ از ساختن کوزه تا ساختن ماه‌نشین، بدون هریک از این دو ممکن نیست هنری، آنهم هنر به کمالی، ایجاد شود.

اگر هنر دمیدن معانی سرکش و نامحدود در قالب کلمه‌های محدود، و کالبد‌های معین و موزون و مقفی با هزاران نکات باریک‌تر از موی دیگر از کسی بر نیاید بدون شبهه شاعر نیست و مثل او به‌انگشت‌سازی می‌ماند که مقداری از نگینی قیمتی را برای گنج‌آیدن در حلقه نگین دان تنگ آن ببرد و دلیلش این باشد که اگر از آن نبریده بود در این جانمی‌گرفت - آیا این شخص

انگشتر ساز هست ؟

از ذکر کلمهٔ حلقه یادم به یک شعر منوچهری میافند که برای اسب گفته است. میخواهد بگوید این اسب خوبی است، اسب نرم خوشروشی است. الان من هم همین چیزها را گفتم و می بینید که هیچگونه حس اعجاب و تحسینی در شما ایجاد نشد. اما نگاه کنید که او، برای بیان همین معانی از آن جهت که به وزن و قافیه و مضمون و بسیاری از چیزهای دیگر که برای افادهٔ این معنی لازم نیست اما برای جلوه و شکوه آن واجب است، متوسل شده است چگونه حس تحسین و اعجاب را در شما بر میانگیزد :

گر بگردانی بگردد ور بفرمائی رود

بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن ربای

یعنی اگر بخواهی این اسب را بگردانی از نرمی ای که دارد میگردد و اگر بخواهی آنرا مستقیم برانی از استواری ای که دارد مستقیم می رود ، اما روی چه چیز و در کجا ؟ روی حلقهٔ قیچی و روی تار عنکبوت . یکبار دیگر میخوانم ، نگاه کنید ببینید آنکه او گفت و اینکه من گفتم فرقی چه چیز است. همان فرقی که حالا احساس میشود فرق هنرمند و ناهنرمند است ، فرق شاعر و ناشاعر است .

گر بگردانی بگردد ور بفرمائی رود

بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن ربای

حال برگردم به آن شعر : فرض کنید دختری شش هفت ساله ناگهان بیمار شده باشد . پدر و مادر به طبیب مراجعه کنند، طبیب درد را تشخیص ندهد و دارو های او مفید نیفتد ، یا اصلا داروهای عوضی داده باشد . دختر ك هر لحظه بد حال تر شود و سوزش درد و حدت مرض او را

بمرگ نزدیکتر کند. مادر از بی‌علاجی بازیچه‌های دلخواه او را جلوش بریزد که شاید بدین وسیله اندکی از درد او بکاهد خوب به اینها توجه کنید؛ اینها که میگویم شمه‌ای از آن معانی و مفاهیم است که میباید قهراً در آن کالبد سرکش و باشکوه جا بگیرد. و بر این مفاهیم و معانی کیفیت احوال دختر و مادر و پدر پیش از این ناخوشی و در حین ناخوشی و بعد از این ناخوشی اضافه شود، و قطعاً تشریح دقیق تلخ احتضار و توصیف تأثرات ناشی از آن هم تشریح و توصیف دشواری است که از اجزاء لاینفک چنین حادثه‌ای خواهد بود:

### یادگار غم

ای نهال جوان که سوخت فلک	ز آتش مرگ برگ و بار ترا
ای درخت امید من که شکست	بخت بد شاخ میوه دار ترا
ای فروزنده اختری که قضا	کرد ز آنسوی حس مدار ترا
خرد بودی و عقل داشت پسند	خوی و طبع بزرگوار ترا
نغز گوی آفرید و خوب و لطیف	آفرین، آفریدگار ترا
کرد نابردبار و برد شکیب	رنج تب، طبع بردبار ترا
صعب کاری فتاد و هیچ پزشک	بندانست چاره کار ترا
رنجه کردند از علاج خطا	دل رنجور بیقرار ترا
وز دوائ مزور افزودند	سوزش سینه فگار ترا
مادر تو ز لعبتان ظریف	کرد پر دامن و کنار ترا
که به بازی مگر تواند کاست	سورت درد بیشمار ترا
خواستی زینهار و گوش فلک	نشنید ایچ زینهار ترا
میفزود اضطراب من همه دم	چونکه میدیدم اضطراب ترا
کی گمان بردمی که سورت تب	پژمرد نو گل بهار ترا



خفته بینم بروی بستر مرگ	نازنین جسم شادخوار ترا
رفته در خواب سهمگین ابد	نرگس مست پر خمسار ترا
یا که آشفته از نهیب اجل	سنبل زلف تابدار ترا
آوخ آن گیسوان چون زرنساب	کرده آذین دو لاله زار ترا
ای دریغ آن زبان خوش که بدی	ترجمان جان هوشیار ترا
نبرم من زیاد و نتوان برسد	وای وای شبان تار ترا
نرمک آیم سوی وثاق توشب	که ببینم تن نزار ترا
به کدامین دیار رفتی باز	که ندانیم ره دیار ترا
جان مسکین چگونه برتابد	فرقت تلخ ناگوار ترا
من بیدل چسان دهم تسکین	مام غمگین داغدار ترا
خیز و باز آ که بیش طاقت نیست	خواهر زار اشکبار ترا
چند خسبی که چشم مانده به در	جمع یاران غمگسار ترا
توزما دور و ما به محنت صعب	دل و جان داده انتظار ترا
کرده ای از عدم حصار و کسی	نگشاید به فن حصار ترا
اگر آئی بخانه روبم پاک	به مژه خاک رهگذار ترا
گر چه نادر خورند و مختصرند	جسان فشانیم و دل نثار ترا
اشک خونین اگر بر افشانم	غرقه در خون کنم مزار ترا
غم ز تو یادگار ماند ورواست	دارم از نیک یادگار ترا

اما چند کلمه از بابت شخص بدیع الزمان : بدون شبهه هرکس بدیع الزمان را میشناسد میدانند که هر چه در باب او گفته ام و میگویم هیچ یک جنبه مدح و ثنا ندارد، فقط تعریف منطقی است. ولی آنچه که من از او درک کرده ام ممکن است که درست نباشد. بدیع الزمان سال ۱۳۱۳ عین بدیع الزمان سال ۱۳۴۹ نبود؛ نه از لحاظ اخلاق و نه از لحاظ معلومات. بدیع الزمان سال ۱۳۱۳ شاگرد بدیع الزمان ۱۳۴۹، یعنی امسال، بحساب

نمی‌آید و تندی و خشونی که در طبیعت او بود بر این خلق و ظرافتی که در نهاد او پدید آمده بود می‌چربید. بسیاری از مردم که از او رنجیدند و هنوز هم ممکن است که رنجیده مانده باشند رنجیدگی آنها مربوط به همان سالهاست. اما من به چشم خودم بسیاری از همین مردم را دیدم که در این اواخر او را از ته دل دوست میداشتند و از سرسپردگان او شده بودند. من خودم مرگ عزیزان بسیار دیده‌ام اما باور کنید حتی مرگ مادرم با آن همه علاقه‌ای که به او داشتم بقدر مرگ بدیع الزمان در من موثر نیفتاد. شاید یکی از عللش این بود که او میتوانست در زبان و شعر فارسی که اینقدر مورد علاقه من است، با من شرکت داشته باشد و در گره گشائی همدست شود و بسیاری از مشکلات را حل کند. با وجود آنکه چند جمعه پیش - چون معمولاً صبح‌های جمعه در خانه می‌نشیم - بدیدن من آمده بود و انتظار اینکه باز هم به این زودی بیاید نداشتم تصادفاً یا مخصوصاً آمد و با همان لهجه‌ای که همگی به خاطرتان هست گفتم: آقا پایم از اینجا جلو نرفت. او غالباً برای دلجوئی و دلگرمی من این زحمت را به خود میداد و با همان گونه گفتارها که آقای دکتر محمدی و آقای دکتر آریان‌پور توصیف کردند مرا نصیحت میکرد و در حوادث صعب تسلی میبخشید. نصایح او برای من قیمت داشت و دست کم هر دفعه مدتها بمن نیروئی تازه میداد و در خاطر من میماند. خلاصه آمد و مدتی نشست و مدتها از بابهای گوناگون سخن گفت. در اینجا چیزی است که دلم میخواهد آنرا بگویم نمیدانم شما باور کنید یا باور نکنید، اما بدانید دروغ نمیگویم. زن من میدانست که من بدیع الزمان را چقدر دوست میدارم. چند شب پیش از این دیدار آخر، و حشتناک از خواب پریده بود ولی بمن حرفی نزده بود و صبح آنشب و بعد از آن هم بمن حرفی نزد. اما صبح آن شب رفته بود و بهمسایه و دوست عزیز من تیمسار پارسا که الان هم در این مجلس حضور

دارند گفته بود که دلم بر بدیع الزمان میلرزد ؛ برای اینکه دیشب در خواب صورتگر را در باغی دیدم که داشت با بدیع الزمان ناهار میخورد. من و حمیدی از آن حوالی میگذشتیم و حمیدی بمن گفت نگاه کن : صورتگر بدیع الزمان را برای ناهار دعوت کرده است و مرا دعوت نکرده است ! من پس از مرگ بدیع الزمان که این خواب را شنیدم ، مخصوصاً از قسمت آخر آن که درست زبان حال من است بیش از حد تصور متأثر شدم و آرزویم این بود که نه تنها از بابت مرگ بدیع الزمان بلکه از بابت هزارها چیز دیگر ، صورتگر بجای بدیع الزمان مرا دعوت کرده بود. و نیز دلم میخواست که جناب آقای نخست وزیر و جناب آقای رئیس دانشگاه اینجا تشریف داشتند و من این نکته را هم بدون آنکه هیچگونه جنبه<sup>۱</sup> اعتراضی داشته باشد به عرض آنها میرساندم که من و امثال من بر مرگ بدیع الزمان که حیات و ممات او فاصله ای یکدو ساعته داشت و بدان سهل و آسانی اتفاق افتاد رشک میبریم . اما اگر استاد یا دانشیار یا استادیار یا دبیر و آموزگاری فاصله زندگی و مرگشان طولانی شود و مانند دکتر معین آنقدر بمانند که وزن آنها به شانزده کیلو برسد تکلیفشان و تکلیف خانواده و بازماندگانشان با این مخارج کمر شکن و سنگین بیمارستانها چیست؟ و چه دستگاہی از آنها حمایت خواهد کرد؟ امیدواریم که دولت در این باب اقدام عاجل و موثری نماید .

این حرفها بود که میخواستم راجع به بدیع الزمان بزنم ، اما شعری از خودم که میخواستم در خصوص او بخوانم آن شعری است که در آن روزها که او را بعثت هفتاد سالگی باز نشسته کردند گفته ام و در همان روزها در مجله<sup>۲</sup> یغما بطبع رسیده است و عنوان این شعر « گنج » است .

آقای دکتر حمیدی با قرائت شعر گنج که بسیار مؤثر و گیرا ساخته بودند سخنرانی خود را پایان دادند . (۱)

۱- این شعر در شماره هشتم ، آبان ماه ۱۳۴۶ در مجله یغما چاپ شده است .